

پری در توقیفگاه

« پری مأیوس شد، میخواست برگردد از چند دالان گذشت، در پیچ و خم راهی با اطاق رئیس آگاهی رسید، روی پلاک برنجی جمله « رئیس اداره آگاهی » را خواند، خواست داخل اطاق بشود پیشخدمت مانع شده گفت آقای رئیس کیسیون دارند، حالا نمیشود ایشانرا دید، پری خواست برگردد زنی شنید که پیشخدمت گفت اگر کار خیلی واجبی دارید کمی صبر کنید بلکه بتوانم برایتان سما اجازه بگیرم »

مرسی، متشکرم، خیلی هم از شما ممنون میشوم.

— مرسی خشک و خالی به چه کار ما میخورد، خانم! ما خرج داویم، زن و بچه داریم، چشمان بدست شماهاست، اگر اشخاص محترمی مانند شما صناد کف دست مانگدارند باید از گرسنگی بمیریم . »

« پری باهوش بود فهمید که یارو انعامی میخواهد، در کیف باز شد و یک اسکناس پنج تومانی بیرون آمد، پری از تا کس بی خبر بود بجای پنج ریال پنج تومان داد و خیال میکرد هنوز کم است .

برای اینکه اسکناس پنج تومانی در جیب پیشخدمت جا بگیرد پیش از یک مرسی گفتن وقت نمیخواست .

پیشخدمت بعد از گزین مرسی در اطاق را باز کرده گفت بفرمائید « آقای رئیس بالای اطاق نشست سیز باد کرده بود، اما همینکه چشمش بدختری زیبا افتاد از جا بلند شد، این بلند شدن از روی بی احتیاری بود بهمن دلیل مجدداً نشست و سرش را پایین انداخت .

آقای رئیس کپنه کار بود، میدانست خانم متهم و مجرم نیست، مجدداً از جا نیم خیز شد، صندلی بالا را با دست اشاره کرد. پری نشست آقای رئیس باد کرد، فیس کرد. خردش را گرفت بخواندن کاغذی مشغول شد، پری منتظر بود آقای رئیس سرش را بلند کند، آقای رئیس که این دل را خیلی بازی کرده بود میدانست برای هر کس حذر باید خودش را مشغول نماید و برای هر کس چقدر خودش را بگیرد .

سر آقای رئیس پایین بود و سرش فکر میکرد، فکر میکرد این دختر خانم قشنگ یا از دست کسی شکایت دارد، با چوب سرها کپنس را دره اند، هیچ فکر نکرد که ممکن است این خانم زن یکی از اعضا باشد و برای شکایت از شوهرش آمده باشد. او دستش را از جیبش خارج کرد و برای سرشان بکلاهشان وارد داده بود . . . بالاخره سرش را بلند کرد

و رسید :

بری در توقیفگاه

— خانم با بنده فرمایشی داشتند؟
 — بله قربان عرض محرمانه‌ای دارم.
 «آقای رئیس ذک زد، پیشخدمت داخل شد، بدون اینکه پیشخدمت نگاه کند همانطور که سرش پائین بود گفت:»
 — در را ببند کسی نباید بیاید، تا صبحا نکنم خودت هم نیا، خوب خانم! بفرمایید بیستم چه فرمایش محرمانه‌ای دارید؟
 — آقای رئیس! من بیچاره شده‌ام بنادم برسید.
 «گریه مجالس نداد، خیلی سعی مکرد خودش را نگاه دارد ولی کمتر میتواند... بالاخره آهسته باید بگوید گفت: از ابتدای آشنایی با خجرو تا وقتی از خانه گاف بیرون آمده بود همه را تعریف کرد، راجع به عین بود و رفتن بکلانتری و معامله با او حرفی نزد.»
 «آقای رئیس در میان صحبت بری میز را ترك کرده و نزدیک بری روی صندلی نشسته بود. بری بخوبی دیده بود که آقای رئیس از شنیدن داستان او متأثر میشود.
 آقای رئیس یکی دو سؤال از بری نمود و از جا برخاست. وقتی خواست از اطاق بیرون برود گفت: شریف داشته باشید تا من برگردم.»
 «روزنامه ایران روی میز بود، بری برداشت و با مطالعه آن خواست مدت انتظار را کوتاه کند.»
 «آقای رئیس از اطاق بیرون رفت، در راه رو پیشخدمت گفته بود این خانم توقیف است، نباید برود.»
 «یکساعت بعد، معاون آگاهی آقای رئیس را میخواست، بار گهنگند آقای رئیس از اطاق حضرت اجل بیرون آمد و با ماشین حضرت اجل از اداره خارج شد و کسی هم نگفته کجا برود.»
 «در باره انتظار و حال انتظار چیزی میگویم، این را همه میدانند بری در آتش انتظار میسوخت تا ظهر شد، از التهاب درونی بری و از خیالات گوناگونی که در عینت رئیس دگر بری را خسته کرده بود نیز چیزی میگویم. یکساعت بعد از ظهر نشسته بری خسته شده بود، از جا بلند شد و منتاسبه چراغ بظرف در اطاق رفت، شاید میخواست از در خارج شود، شاید هم بیرون رفت و آن درنگ باریس در راه پیشخدمت خارج در ایستاد.»

پری در توقیفگاه

« چرا! چرا مانع میشوید، من میخواهم بروم، آقای رئیس دبر کرد میروم و باز برمیگردم. »

« خیلی باید ببخشید، ما اجازه نداریم، شریف داشته باشید حالا آقای رئیس میاید چند دقیقه دیگر هم صبر کنید. »

« یعنی چه؟! اگر من بخوام بروم نمیتوانم؟! »

« ما گفته اند شما اینجا باشید... »

« پری و حالت درونی پری، التهاب پری، اینها را خودتان حلاجی کنید، من چیزی نمیتویسم، اینها نوشتنی نیست. »

« پری همه چیز فکر میکرد... از آنجمله رفتن آقای رئیس برای آوردن آقای گاف، برای آوردن خسرو... »

« پری از فکر و خیال دیوانه شده بود که آقای رئیس شریف آوردند آقای رئیس برخلاف چند ساعت قبل خیلی عصبان و گرفته بود. پشت میز نشست، دو سطر روی باد داشتی نوشت. زنگ زد، پیشخدمت آمد یادداشت را داد، پیشخدمت خارج شد! چنان پرونده را زیر و رو کرد، سکوت محض اطاق را فرا گرفته بود، در باز شد، دو نفر با سیبان وارد شدند صدای پاشنه پای با سیبانها آقای رئیس را منوجه آنها کرد، سرش بلند شد و با هشنگی آمرانه دستور توقیف پری را داد. مخصوصاً سوارش کرد کسی نباید با ایشان ملاقات نماید. »

صدای گریه پری بلند شد، پری با التماس افتاد... آقای رئیس! مگر من چه گناهی کرده ام؟! چرا باید توقیف بایتم؟! »

بحکم آقای رئیس، ناسانها از اطاق بیرون رفتند، آقای رئیس از جا برخاست، بدون اینکه سری نگاه کند قدم بهزد و میگفت: »

« حسب الامر حضرت اجل شما توقیف هستید، من خیلی زحمت کشیدم که حضرت اجل را از توقیف شما منصرف کنم و رای صادر، امر مافوق حتمی الاجری و لائز شد است. این یکی از مواد... البته اخذ نامه پلیس است این مواد را سوتدی ما نوشته اند من تخصص ندارم، و حال آنکه این است که شما را توقیف کنم. خیلی هم متأسفم. در زندان جای مناسبی رانما شما نیست ولی چاره نداریم. بحکم حضرت اجل است. »

« آقای رئیس! برای رضای خدا! مگر من چه کرده ام؟! آن آقایان مرا لکه دار کرده اند، من که به صبر میروم... من برای این است که از جایبندگی حضرت شکایت کرده ام... اگر اینها... »

پری در توفینگاه

ایشان رضایت نامه بیاورم! آقای رئیس! من شکایت خود را پس میگیرم،
حاضرم نوشته بدهم تا زنده‌ام در این باب با کسی حرف نزنم. آقا بن‌رحم
کنید، آقا بخدا من بیگناهم. آبرویم را نریزید.

— هر چه گفتید شنیدم ولی متأسفانه امر حضرت اجل باید اجرا شود
« پری التماس کرد، دامن آقای رئیس را گرفت. قطره‌های درشت
اشک در کنار لبش آب میشد. آقای رئیس متأثر شد، بادستمال گوشه‌های
چشم خود را پاک کرد، با کلماتی که تأثر از آن میریخت گفت:»
صبر کنید ببینم.. بلکه يك راهی پیدا کنم، تلفن را برداشت...
« آقای رئیس چنانکه در خور کار و مقام اوست فوراً موایبها و کارها داشت.
میز تحریر، درودیوار، دستگاه تلفن، شاسی زنك اخبار و از آنها گذشته
پیشخدمت اطاق، رؤساء شعب، مستنطقین.. همه و همه چیز با وضع اسرار
آمیزی در اختیار آقای رئیس بود.

آقای رئیس در خودش هم تصرف میکرد، در مواقع لزوم یعنی بر
سبیل استمرار از بشکل حیوانی سبع و درنده بود. در مقابل زنهای زیبا عاشقی
دلپاخته میشد؛ زمانی چون آبه‌ها و اسقف‌ها مردی آسمانی از آب در می‌آمد و
برای هر کس «از مجرم و بیگناه» طلب مغفرت میکرد و گاهی عاطفه يك مادر
را از خود نشان میداد و زمانی که پای منفعتش در میان بود پدر یقیمان میشد
و از خدا حرف میزد.

دستگاه تلفن آقای رئیس بوسیله يك سنجاق قطع و وصل میشد، و این
کار با يك اشاره دست انجام میگردد.

« آقای رئیس تلفن را برداشت و در حین برداشتن، سنجاق قطع را
فشار داد و باین وسیله رابطه تلفن با خارج قطع شد.

آنوقت گوشی را برداشت و بتلفن چی گفت: اطاق حضرت اجل را
بدهید، وبعد ميل يك تا پستی که در حضور ماهوی ایستاده بحالت حسرت‌دار
ایستاد و گفت:»

— حضرت اجل! بنده سی سال است صداقت خدمت میکنم، اياك يك
تفاضای عاجزانه از حضرت اجل دارم..

میخواهم عرض کنم موافقت فرمائید منم پری خانم در خانه خود من
زندگی باشم و آنجا از او نگاهداری شود.

... خیر عطف من باشید. دو نفر آسمان برای محافظت او میگذارم قول
میدهم هرگز سکند بی اندازه از مراحم حضرت اجل مشکرم. نه خبر اطمینان
داشته باشید هرگز نتوانم کرد.

«گوشی را زمین گذاشت و مثل عالمی که فورمول لاینحلی را کشف کرده باشد. نفس راحتی کشید و گفت:»

... حضرت اجل موافقت فرمودند، حالا میل میل شماست، اگر میخواهید تشریف ببرید زندان، دستور میدهم وسایل راحتی شما را در حدود مقررات و امکان فراهم کنند و اگر تصور می کنید آنجا و در حبس تاریک شما بد می گذرد بروید بخانه من، خانم من دعاوند است همین امروز تلفن میکنم بیاید تا شما تنها باشید. عینها باید بمن قول شرف بدهید که از خانه من غایب نمانید. راضی بشوید در مقابل این خدمتی که شما کرده ام از نان خوردن بیفتم.

... آقای رئیس! مگر من چه کرده ام که ..

... در این باب حرف نزنید این موضوع مربوط بمن نیست، دستور شخص حضرت اجل است شما که میدانید ما با ایشان حق چون و چرا نداریم من کاری که میتوانستم بکنم این بود که کردم، شما در باب علت توقیف حرف نزنید. برای زندان و خانه من تصمیم بگیرید.

... خیلی از مرحمت شما متشکریم. خدا سایه شما را از سر مردم بیچاره و بی کسی کم نکند. واهما اگر شما وحس رأفت شما نبود من چه میکردم؟ آقای رئیس حاضر جمع باشید، من بشما قول میدهم اگر آب و نان هم بمن بدهید غار نکنم. آهنا من نا کمون زندان رفه ام آرویم میریزد بنا کرد بگریه کردن.

« آقای رئیس زنگ زد، پسخدمت داخل شد: دستور داد پاسباها مرخصند. پاسباها هم بعد از سلام رفتند. بری ساکت بود ولی اشک میریخت. آقای رئیس بیست میز روت و اسبابهای روی میز را جمع کرد.»

تعمیرات و تعمیرات

« ذکر جزئیات اگر مقدمه ای برای کنیات نباشد، بحرینی است. برای اجتناب از بحرینی، در احوال آنکه بری خانم را آقای رئیس چگونه و باجه و سینه بمنزلش بردند و تعمیرات و تعمیرات. بین راه بری و تعمیر و متشکر بود.»

تحریر یک حس شهوت

چرا توقیف شده؟! عاقبت این توقیف بکجا می‌کشد؟ بعد از توقیف چگونه بیخانه‌اش برود و چه بگوید.
آقای رئیس هم فکر می‌کرد.

نه در اطراف جنگی شکاری که زده است، نه در اطراف طریقه پختن شکار، بلکه در باب کیفیت و اندامی فکر می‌کرد که از خوردن خوراک «مطبوع شکار تازه خواهد برد، خیلی هم فکر می‌کرد.»

«از ظهر دو ساعت گذشته بود، باید ناهار می‌خوردند، میز ناهار حاضر بود، پری خانم که چیزی از گلویش پائین می‌رفت ولی آقای رئیس می‌خورد و بین خوردن پری را به حرف گرفته بود، ارضایت های پری لذت می‌برد، پری در اطراف فریب خوردنش حرف می‌زد. آقای رئیس من فیلسوفی که با طلاب حرف می‌زد گفت.»

— مگر شما بچه بودید که فریب بخوردید؟! شما یک دختر تحصیل کرده چگونه فریب خوردید؟ فریب یعنی چه؟

— آقای رئیس! شما میدانید فریب خوردم، فریب نروت خسرو را خوردم، فریب جاه و مقام خوردم، فریب شخص و عنوان شوهر را خوردم. آقای رئیس! بسیاری از دختران مانند من بیچاره، از این راه ها فریب می‌خورند، من هم فریب خوردم.

— نه خیر خانم! جناب عالی فریب نخوردید شما خودتان خودتان را فریب دادید، شما آنقدر احمق و نادان نبودید که فریب یک بچه فکلی لوس و نتر دروغگورا بخورید.

پری خانم! شما خوب می‌توانید در اطراف حقه بازی جوانها و فریب دادن آنها کتاب تألیف کنید، بیشتر دخترهای نوسیده می‌توانند اینکار را بکنند، به خیر حاتم! جناب عالی واه! آن شما با علم با اینکه جوانها را است می‌گویند بالا اقل ممکن است دروغ بگویند تا آنها استا میشوند.

شما در آشنایی با جوانها بعد از و منطلق می‌بندید، شما فقط و فقط روی شهوت پرستی جسم خودتان را می‌بندید و در آغوش جوانان هستید اگر غیر از این است چرا آن وقتی که بندید و خورد سکمت شما می‌آید ریس لب صحتدید و با کمال بی‌اعتمادی دبی بر زانی به وض آنکه بر گردید، جلوه سروید. من معلوم می‌شود جناب عالی فریب نخوردید و شهوت شما کارساز را ساخته و برداخته است.

— آقای رئیس! من دختر بی‌انصافی نیستم، من می‌توانم منضم، من

تحریرک حس شهوت

تاکنون خیال میکردم فریب خورده‌ام وای حالا می بینم که اساس اولیه همان غریزه جنسی بوده است و بعد سایر کیفیات .

- چرا میفرمایید غریزه جنسی ۱۹ صریح بگوئید شهوت .
- آقای رئیس ! حق بجانب شماست ، ولی چکنم که کار از کار گذشته
- من بگذشتن یا نگذشتن کار، کاری ندارم ، من میخواهم از آنچه گفتم
برای استفاده نمودم نتیجه بگیرم .

- چه نیجه ای میخواهید بگیرند ؟
- راست است ، چیزی را که شب باید بگیریم حالا میگویم . من
میخواهم بگویم تنها شما شهوت ندارید ، بنده هم شهوت دارم: مصدر بنده
تقی هم شهوت دارد ، چشم و گوش و دست و معده ما هم شهوت دارد چشم شهوت
دیدن و گوش شهوت شنیدن و دست شهوت لمس کردن و معده شهوت پرشدن
دارد و بالاخره هر چیز شهوتی دارد .

- من دیگر تا عمر دارم گول غریزه جنسی را نخواهم خورد .
- خام عزیز : آدم عاقل از یک سو ریاخ دونا گزیده نمینود ، اگر
خوشه و شهوت جاه و مقام شما را بتریک کرد دیگری از راه دیگر میرود . ملا
من برای دفع شهوت خود ابتدا بتوسل دروغ و دغل میشوم ، من هر دختری را
که بخواهم ، راست و پوست کنده با او حرف میزنم ، من (مناسبت بسیاری از
تخصص) طریقه و فلسفه خاصی دارم ، من معتقدم بجای اینکه بزنی دروغ
بگویند نزد آنها بشنوند و حس شهوت آنها را بتریک کنند من با این فلسفه
عالی مزه میباید بزرگی دانسان ، من با هر کس رو برو میشوم حس شهوتش
(و نه فقط شهوتش) را بتریک میکنم ، حس شهوت دختران وقتی بتریک میشود
که (مما بطوریکه اسم برشی را میسرند دهن آب میدهد) در حضور آنها بشرطی
که راه فرار نداشته باشند از شهوت و شهوت رایی گفته شود ، کما اینکه در
ایجا که چنانچه عالی راه فرار ندارند من از شهوت و شهوت رایی صحبت میکنم ،
در حضور شما لباس در میکنم ، اینت میشوم اینطور شما را مثل میزنم . اینطور
می اندازم روی بطنه را ، اینطور برای بیرون آوردن سران من شما کورس
میکنم . اگر شما فریاد برسد شما اطلاع میدهم که در خانه کسی نیست و کما
من هم صلیح اراده می‌ام

برگردی بطنه را آب دست و پا میزد . در حین دماغ می گردانید و است
- از دست دراز پای آقای رئیس را بگیرد . سرافراشی بیرون آمد و اگر هم
باز شد آقای رئیس دست نهاد . نصیب کردن بوی با اینکه سنگل بود نا

تحریریک حس شهوت

کسی زحمت و زور و ورزش انجام شد ولی استفاده و کامیابی از پری با زور ممکن نبود ، شاید اگر چند نفر بکمک آقای رئیس میآمدند و دست و پای پری را میگرفتند ممکن میشد ولی آقای رئیس تنها بود و اگر دختری بگوید مردی تنها بدون رضایت من ، گل عفاف مرا حینم نباید باور کرد ، در این قبیل موارد رضایت دختر شرط است .

پری راضی نبود ، بنا بر این سعی و کوشش آقای رئیس بی فایده بود ، آقای رئیس هم این موضوع را میدانست بهمین دلیل دست از زور آزمایی کشید و پری لخت و در بغل گرفته بسخن گفتن پرداخت . اینجا است که فلسفه آقای رئیس درباره تحریریک شهوت دختران بی معنی میشود ، صحیح است که گاهی و در زمان و مکان خاصی بشرط چیدن و مدمات ممکن است با تحریریک حس شهوت دختران آنها را بقول هر انگار و عاری و ادانت ولی اینجا از آنها جدا نبود . پری صائرتو در روانه بود ، پری از عمر بیار سده بود . اینجا دیگر حس شهوت میبرد ، اینجا باید مغز ، را بزده رند . اینجا باید کار مغز را ساخت . برای زمین زدن مغز ، یگانه اسلحه ، زبان است اینجا زبان و کلمات ، کار هر چیز را میکند . باز بر خوردیم با آنکه فلسفه آقای رئیس در زبان اینکسه دختران عریب نمیخورند بی معنا میشود اینجا است که آقای رئیس بکمک زبان و تلفین کلمات باید مغز پری را بشلیم و ادان کند ، آقای رئیس پری خانم را در آغوش گرفته بود و گفت :»

- چرا تعاشی میکنی ؟! چرا فکرم نمیکنی ، تو الان اسیر من هستی سعادت و لذت تو بدست من است ، من میتوانم از حضرت اجل عورت را تقاضا کنم و موجب زندگی آتیه تو را نیز فراهم نمایم ، من میتوانم با وسایلی که در دست دارم حیثیت و شرافت از دست رفته را جبران نمایم ، این در صورتی است که تو هم آنس شهوت مرا خاموش کنی و چند گیلاس از آن شربت گوارائی که یک جرعه اس را با آقای گاف دادی بمن بدهی ، و الا من میتوانم آبرو و حیثیت تو و خانواده را با یک لحظه بر باد دهم ، برای من هیچ زحمت ندارد که جزو اخبار یومیه زیر عنوان ازانة بکارت پروژانه ها مقالات متعدد بدهم که پری فرزند ...

من میتوانم با وسایلی بدست من و طوری دامن بزدم که سائلها در کسج زبان آردوی مرگ را داشته باشی . پری خانم احیات و ملمات تو بدست من است ، خوب بچینی و بد بچینی تو بدست من سرده شده ، اثر من از تو راضی باشم و سایللی فراهم خواهم کرد که خوشبختی آتیه تو دامن شود .

اسم

من می توانم دو حق تو کاری انجام بدهم که فلک نمیتواند. من می توانم
 به رسم دستان حسرو و حسرو را حلب کند. من می توانم حسرو را در دستان
 نگاهدارم با رسا از نو جواسنگاری کند و در آنجا خود در آورد
 بسیاری از این قبیل کارها و بالا بر از اینها از دست من در می آید و قول
 شرف مینهم همه را به مع دو انجام دهم مسروط بر آنکه تو هم خودت
 را نوسنگی

«سجیان آقای رئیس در رام کردن و نرم شدن پری همان کاری را کرد
 که پناک آهنگر در نرم کردن آهن و فولاد میکند. پری نرم شد، رام شد،
 مطیع شد و حر (خلعت هم چاره ای نداست، فرمان آقای رئیس و طرز
 ادای کلمات طوری بود که کوچکترین تردیدی برای پری باقی نگذارد
 و اقما هم همانطور که آقای رئیس گفته بود حیث و عتاب پری دست او بود
 او میتواند همه کار کند و از مسواست حسرو را با ارواح تاری مجبور
 نماید شاید این تمام خرده های آقای رئیس این جمله آخرش، صریح بود که
 استقامت سحر پری را برهم زد»

«پری در آغوش آقای رئیس انداخته بود و هر چه سجیان آقای رئیس
 او را برتر می کرد. اما نسبت در تسلیم نماندی رئیس تسلیم نرساند
 پری در آغوش آقای رئیس افتاده و تسلیم بود
 گاهی اوقات ای عجولت دارد در رفتن توام رسا در راهی
 تسلیم شدن. همانی مرتکب دهم دهم»

پری تسلیم شده بود در آغوش آقای رئیس افتاده بود و آقای رئیس
 میخواست پری زنده باشد اما زنده بودن پری دست پری و آقای رئیس
 بود. پری حاکم مدعی است مرده تا مرخصی عذاب زنده شود»

توسعه

توسعه

آقای رئیس عین سالی خود را اله کرد که
 ... پری حاکم اداری که آقای ... در ... هر روز
 حضور ... مسوده ...
 سرکاری ... حالا ...
 و آقای کاتب ... یکی ...

انتقام

که اگر دختری نسجیده و نهمیده دنبال مردی و بختابه مردی برود ممکن است با تهدید و بازورهم کلکتش را بکنند .

خوب خانم پری خانم آگریه نکن، چند روز صبر کن همه چیز را فراموش خواهی کرد، من بتوفیق میدهم دو ماه طول نکشد که خانم پری خانم مثل يك آرتيست هولیود خودش را درست کند و مثل خانمهای دولی برده پاریس بسراغ مردها برود، آگریه نکن عزیزم بیا ترا ببوسم ، چند روز که اینجا ماندی بمن و خانم زندگی من مانوس میشوی ، آنوقت اگر بیرونت هم کنم نخواهی رفت . نه، شوخی کردم، خانم من نه او نه است تا چند روز دیگر میآید. مادام که از نیامده تو اینجا هستی ، مگر و زینل از آمدن او بهر وسیله شده از حضرت اجل اجاره خواهم گرفت و مرا مرخص خواهم کرد ولی شرطش این است همانطور که گفتم تا عمر داری اسمی از آقای گاف نیاوری و قضیه آن شب را فراموش کنی .

— آیا شما انتقام مرا از آقای گاف بخواهید گرفت ؟

— عجب دختر ساده ای هستی ؟ پس آن چند ساعتی که مرا تنها گذاشتی کجایا رفته بودم ؟ رفته بودم انتقام ترا از آن میشرف بگیرم .

— آقای رئیس شما را بخدا راست میگویی، با او چه کردید؟

— انتقام شدیدی گرفتم، رفتم بختابه اش و از طرف حضرت اجل بیغام

دادم که بیست هزار تومان باید بدهد و الا با يك سنب مصونیت کلکتش کنده خواهد شد، آقای گاف هم چون میدانست سلب مصونیت از و کلاما آب خوردن است راضی شد و داد .

— شما خیال میکنید پول دادن برای این قبیل و کلا جریمه سختی

است؟ این میشرف بیست هزار تومان داده ، فردا و پس فردا دوبرابر آن را بوسایل مختلفه پیندا خواهد کرد .

— اگر برای او بیست هزار تومان چیزی نیست، برای من بیست و پنج هزار

حضرت اجل وجه قابلی است . به علاوه مگر با همین بیست هزار تومان کار تمام میشود؟ او گاو شیرده مانده و سالا حالا در کارخانه باید بطلب ما باشد . ما و دوستان ما بوسیله از همسره يك رأی اضافی برای هر کس در دست داریم و این قضیه نمرخیلی مهم و قیمنی است .

— آقای رئیس من از شما امیدوارم بکنم مرا مرخص کنید ، من پول

میدهم با آقای گاف کاری نداشته باشم و هیچ کجایا بران نکندت نروم .

— من پول شما را قبول دارم من میدانم دسر کجایا برای سکايب

انتقام

بروید بهتر از من باشما رفتار نخواهند کرد با وجود این ، حکم حضرت اجل است و من نمیتوانم شما را مرخص کنم . اگر از اینجا بروید باید در زندان بروید به علاوه مگر من احمق شده ام شما را مرخص کنم ، من ناوقتی خانم نیامده از شما استعاده ها خواهم گرفت .

– اگر من شما قول بدهم که هر وقت خواستید نزد شما بیایم باز هم مرا مرخص نمیکنید ؟

– امشب که در هر صورت باید اینجا بماند؛ انشا الله اگر فردا زنده مانده ایم، در این خصوص مذاکره خواهیم کرد و اگر باشد شما مرخص شوید، باید يك نوشته بمن بدهید.

– هر نوشته ای بخواهید میدهم هر چه میخواهید مینویسم مرا مرخص کنید، مادرم نگران است، حالا بروم شب برمیگردم .

– اینکه غیر ممکن است، منم امروز اداره نمیروم گفته ام امضای شما را بیاورند خانه، امروز واسنوب باهم هستیم فردا صبح درباره مرخصی شما صحبت میکنیم؛ آنوقت اگر لازم شد بروید .

– آقای رئیس! آقای رئیس! مرا ببگذارید.. بروم. هر وقت بخواهید بیایم؛ من شما قول سرف میدهم که بر گردم .

– چرا گریه میکنی عزیزم؟ اینجا که زندان نیست، ترکه تنها نیستی گریه نکن فردا صبح خواهی رفت آدم مسرودت بر اینکه از جلا بیاورد این اخلاقی نکنی و مثل يك سدا آدم بگویی و بخندی .

– پس اجازه بدهید بمادرم سری بزوم و برگردم .

– در صورتیکه ، یل باشی ممکن است بفرستیم مادرت بیاید اینجا ولی اگر آمد میشود برگردد او هم شب باید اینجا بماند .

– آقای رئیس! مادرم نمیتواند بیاید اجازه بدهید من بروم و فوری برگردم . قول میدهم بدون اینکه چائی بروم زود برگردم

– در این خصوص دیگر صحبت نکنید

« در این وقت همی وارد اطاق شده و بعد از آنکه بیخ گوس آقای رئیس حرفی زد و جواب سید از اطاق بیرون رفت »

« بسیاری از مردم با فکر و خیال برای خود چنین دقایق ساختگی ایجاد میکنند و در آنس آن خود را میسوزانند .

تنها در اطاقش نشسته فکر میکند ، فکر میکند اگر اطاق ایاقن یا تنی بیاید زیر آوار میماند و احیاناً نمیرد ؛ این فکر بیجا را قوت میدهد تا چائی

اشعار

که خیال میکند مرده وزن و بجهت اش دازند سبب می کنند ، تا فکر و خیال
خودش را می میراند ، تا فکر و خیال خودش را بر سر سنان میهرسند ، تا فکر
و خیال برای زن خود شوهر با فاسی می ترانند ، تا لاجرم با خیالات واهی و
افکار پوچ معر خود را حسته میکنند ، تا چنانی که از سد تأثر گاهی فلش هم
مسگیرد و اراحت میشوند .

« مناسباً ، بیشتر مردم گرفتار این مالیع و لای سرسام آورده اند ، و
دست خودشان چپم های ساجگی برای خود فراهم می کنند . »

« وقتی تخیل بی طرح گویی ، آنگاه رئیس صحبت کردن ری د از نا آهنگی
و کوری شد ، فکر کرد من با آنای گاتس آمده است ، فکر می کرد سنا ، حیرت
آمده ، خیال می کرد معجزه ها او را بر زبان می رسند ، همه چیز فکر می کرد
حرکت و هیئت موضوع که از طرف حضرت اجل آنگاه رئیس را احضار کرده بود ،
و کار او مربوط نیست . »

آنگاه رئیس باید میرفت ، ارجحاً باید شد ، لباسهای خود را پوشید
و مدار آنکه رای رفتن حاضر شد گفت .

« پری خانم ، من با دروم زود بر میگردم ، کتاب امیر از سائل رومی
و حواصه حافظ شیرازی آنچه بوی طافه است خود را مشغول کن تا من
بیایم ، زود بر میگردم ، دلم می خواهد میر مشروب را برای شب با دست
خودت بر تیب بدهی ، پری جان ، اگر بد اخلاقی را کنار نگذاری ممکن
است سالها با خود من دوست باشی تا مراست یک شوهر مناسب پیدا کنم . »
« آنگاه رئیس کج لب پری را بوسید ، بیرون رفت ، مثل اینکه بهی
هم حرفی زد دستوری داد . »

کتاب حافظ مشغول گشته است ، حاضره برای بکسر گرسنه که می خوا -
ه ل میگرد و خود را بسلی زد ، پری جان ، حال گرفت منم ، بر این پاره
خود را هم پوشید و سر و وضع خود را مرتب کرد .

« اسخاص در آمده و ستاره پیمانه سره و سئل می خواند ، و او را لطفی
می آید ، یعنی موسیقی کردید ، شاید بکسر می کرد ، بسیار تخی را برای
بخار از آن زمان بدست می آید ، همان مینور را با دست و حسن
که حکایتی هر یکس کرده ، رد که از هی در آره و صحبت سنا ، و سگی سگی
رنگی آنگاه رئیس معذرتان می کند ، چرا من عمل می آید ، نام ز با سوب کار
میکند ، و با ... می آید ، از آن من صحبت می آید ، سرائی دازند و سئل می آید
مستحقان بجهت می کنند ، و ... می کنند . »

استقام

- ری بانک تسم یعنی را برآوردن آورد و جمعها شروع شد «
- خوب تھی! یا جلو میبیه حد وقت است اینجا همی
- سه سال همیشه جاوم خیلی وقت است .
- چه در حق میگیری ؟
- من از در لب حق میگیرم ، با او در کلا ری مر گره هم وان اینجا
- کدر همگرم ، ما با هم میزد برای درون حقون اداره پیرم
- می ، در زن و جقه هم داری ؟
- ای جانوم زن میجوام چکم اونم زبای امروزه ، با ماها خیکلر
- میکن که با ماها یکس
- بقی! از حاتم آقای رئیس راضی هستی ، بوم حجت میکند
- بر پدرس بعلت! چه هارو انداخت سرما و دیت مگه آنا برای شما
- تعمیر کرده ، مگه شما نگفته
- چرا تعمیر کرده میجوایم و هم تعمیر کسی
- ما که از عروسی سون حیر نداریم ، او بوم با ما وقت بودیم
- ولی او حضور که ما شنیدیم ، ما بوم خیلی خوب دهمری بوده ، خودم بوم زده می
- اینجا بود برای من هم ناس میگرد میگفت آقای ز من بعد با ما رفت تا
- پدرم زلمی سه در باور - آچه جاوم حراسون بود آد پیرو
- حاتم حراسان - می کرده
- جلوی پدرس وده ، جاوم حورس دس آدی هم منی ملک می
- از کله گنده های مسپند وده .
- خوب تعمیر کن نیم تھی!
- یعنی جانوم! چی نگم که این زبای پدر سوخته خیکار میکنس .
- نگوییم چکار کرده مگه ؟
- این حکایت بعضیل داره جاوم ما از او اس وی کار بودم و حیر
- داریم! اصلا او بطور که ما حیر داریم حیرت آقای رئیس هم - ر ساره
- بعضیاس را نگوییم چه شد
- سه سال پیش که ما او دیدیم بری ان - وده و الله بی نگه
- نگوییم چی شد تدرع کن
- از دو هفته بوردیم که جانوم بعد حورده وون و ردم بعد
- چی چی رله ، نگوییم
- نا آقای سروان حیم - مده دیگه - مده

انتقام

- سروان حیم کی به ده نعله یعنی چی؟
 - سروان حیم رهین خون در خوبی آقای زین بود ، منگسند از
 بندوسه باهم رهین بودن نعله ، که نعله دیگه
 - آخرش چطور شد نگوسیم ؟
 - منخواستن چطور سه جا و ما سرکار سروان با ما ایم باخ روهم
 ریخته بودند و بعدش ام نعله
 - دو از کجا فهمیدی که نعله ؟
 - هر وقت آقا میرفت اداره ، سرکار سروان می آمد ایضا ، باوی
 حا بوم تا چند روز حرکت و حالی نبود ، میمیرد اما یکروز که خونی بود
 سیاه فرستادن میمیزیم خشک کردن نعله دیگه خودتون میدوس
 - آ وقت چی شد ، میرفت کنسیم
 - هر وقت سرکار سروان می آمد ، معمولاً بهانه ای مال خود میبایه
 میبرستادن تا یکروز سه باره نعله گشت بوی نعله در می قایم شو ، پس ایضا
 حکامت کن ما هم زده ام ، ما هم میم
 - خوب تر ، میرفت کنسیم .
 - هیچی حا بوم ، ما توی راه ز دو بی بودیم ، که چون حا بوم اوعد در
 کوچه را بست و رفت توی اطای بیلوی سروان حوس
 - بوچسکار کردی راستش را مگر نهی ؟
 - ما هم باورچس باورچین رفیق بوی اطای ، ما توری از بالای
 شیشه توی اطای حا بوم ، را تا ما م کردیم
 - آ با ترا پس نعله بندوسه
 - او پها آ ندر خود ما منقول بود که اگر نعله در در اطای را هم
 واره میکرد میبایه همین حا بوم ، آقا راست سر و در خواهی از آن توری به ما
 همید از پس شیشه ، ما ساختی بودیم
 - و حال - منگسندی یعنی ؟
 - روز اول منل ای که حجاب م کردیم نگاه کردیم اما درجا سه که
 نگاه کردیم دیدیم حجاب بیگانه بود ، خیلی در حوزة ون میباید نگاه کردیم
 حا بوم احسار که در راهیون میرفتیم ، به روز سرکار سروان با ما ، باخ
 و بعد توی حوزة ، اینسو و آنسو ، ما هم از روز در حوزة نگاهشون م کردیم حا بوم ،
 میبایدون ازین ر به کارها کردن ، اگر این که ما هیچ ندیده بودیم ، چون
 روز و در کا خود منل ایضا ، وی حوس و بعداً میخواستن که - - - - -

در بودیم او به‌هم که وی هم‌روز و در هیچ‌کدام نمی‌دیدیم خدا خواست که به‌دین دست هوشنگ زرگر می‌بود

- نهی! محتوای هر یک کپی، گوئی به آدای رئیس می‌دهید
- رئیس چهاره از کجا خبر داشت، بسکی سرکار سروان اطمینان
داشت اگر می‌رود او به‌اروپا پستوی هم بوی رحمت‌خواه هم می‌دید اصعبت می‌نماید
- بی‌اصلاحیان در اروپا می‌سکند، هم به‌ارم اطمینانی داشت هم سرکار
سروان رئیس می‌نماید

- تو آقای رئیس چرا نگویی؟

- ما یک دفعه یک گوشه آقای رئیس زدیم حوسس یوه...، دیگر
حرف زدیم، ما که فصول نبودیم حانوم -
- آحرش چطور شد؟

- بعد از هشت سال زن و شوهری سه با بچه‌روا داشت و رفت
- عجیب! کجا رفت؟

- شما خودتون که دستتون بوکوره بهتر از ما می‌دوین و بی‌زن سررس
بکجایی همیشه به‌یکه بشوهر بیچاره سر فرو بیچاره، می‌دوین حکم‌کار کرد
با سر رانگه‌س کرد و کعب طلاقیم به

آقای بیچاره هر سه از ساس کرد فاسه... سرده... ان‌باده
زدیم که حانوم به‌س گفت آنکه طردیم بدی... از ساس... و گذرد
- آحرش چی شد... اون زن راست کار نمی

- آحرش حانوم تاج رفت و برای آقای بیچاره‌ها... به‌س...
- چرا آقای طلاقیم می‌داد؟

- چون، دوستی داشت، دلش نمی‌خواست طلاقیم به... اما آحرش
با اقتضای طلاق داد

- گفتمی حانوم بچه داشت

سه با بچه، مثل گل دختر تا پسریله دختر کرد... روای...
... از بچه‌ها سس می‌ورد

- لابد زه... زن این سروان...

- ما به‌یکه از بچه‌سروان... داریم

- آندکی رئیس به‌س گفت... ده‌او...
رمی کرد... که آکسی... زن طلاقیم به...
- به‌یکه مادرش را گ... مادر آ... ما به‌یکه...

انتقام

- تقی! لابد آقای رئیس هرزگی میکرده که زنش آنطور کرده.
- ما که از آقای رئیس هرزگی ندیده بودیم.
- بشکه بد اخلاقی میکرده.
- ما که بد اخلاقی ندیده بودیم.
- پس چرا زنش باو خیانت کرد؟
- تقصیر خود آقای رئیس بود. آقای رئیس اسباب و ابراز خیانت رو خودش میاورد توی خونه پهلوی خانوم.
- حالا آقای رئیس زن مداره؟
- زن میخواد چه کنه، سرش گرمه، هفته‌ی دوماه شب اسجافمار راه انداخته، هم سرش مشغوله هم یه پول و پوله‌ای گیرش میاد، همه‌ای دوسه شب هم بایک ستانم قسماک مثل شما کیف میکنه، دیگه زن برای چی میخواد.
- گهتی اینجا قمار میکنند؟
- اسمش قماره، همه کار میکنند.
- چکارها میکنند؟
- خانوم، ما رو امنظاف میکنی؟
- نه، من منظوری نداشتم، خوب تقی و تقی آقای رئیس رفت در باب من بنو حرفی نزد. چیزی نگفت؟
- چرا، با پک اشاره بنا گفت خانوم نباید از خونه بیرون برین.
- تقی جون! یعنی اگه من تا سر خیابون بخواهم بروم تو بمن اجازه میدی؟
- اجازه ما هم دست سیاست خانوم ما نو کریم.
- اگرا انعام خوبی هم بشوید هم اجازه میدی؟
- خانوم جون! این به خواهش روازما نکنین عرض من بیرون بخاین.
- « پری خیلی کوشش کرد بلکه تقی را مساعد کند ولی موهق نشد و حتی تقی گفت: از توی اطفال هم حرفی ندارید بیرون بروید.»
- « در به، بختیها و مصائب انسان هر چه هم عالی باشد دست و پای خود را گم میکنند. پری بهداری مگرش با راحت بود که فکر نکرد: اگر بخوانند برود تقی بچه و سینه از او چلو گیری خواهند کرد.»
- دو ساعت گذشت و آقای رئیس هر چه بود، شاید او فانی کمی نایب بود ولی با دیدن دری همه چیز را فراموش کرد، غلبت پیدا کرد تقی توی اطفال

انتقام

ایستاده ، پری را بغل زد و مثریکی از آرتیست‌های سینما لبش را روی لبهای پری گذاشت .

« ایام خوشی و ساعت‌های شاد کلمی مثل برق میگذرد ، آقای رئیس با پری صحبت میکرد و فهمیده چه وقت غروب و چه وقت شب شد »

« شب شد بساط شب فراهم گردید ، در باره شب و اثرات شب و

چنایاتی که در زیر باریکی برده شب انجام میشود چیزی نمی‌بوسم . »

« حرامها که روشن شد میل یادهندوستان کرد پری متوجه شد که

برادرش بخانه بیرون و در غیبت او عصبانی خواهد شد لذا گفت :

– آقای رئیس ! برادری عصبانی دارم ، اگر بدون اطلاع مادرم بیرون

یمانم برادرم مرا میکشد ، بکنفر را با من بفرستید بروم بخانه و برگردم .

– برادر شما کیست و کجا کار میکند

– آقای ک . صاد . مدیر مدرسه . . . است خیلی هم عصبانی است .

– من اجازه نخواهم داد او برای شما عصبانی بشود .

– آقای رئیس بلافاصله تلفن را برداشت و بعد از گرفتن بمره گفت :

– آلو ! اینجا منزل رئیس اداره آگاهی . آقا تشریف دارنده آقا

خود شما هستید ، سلام ، شناختم صدای شما را ببخشید . میخواستم از جنابعالی

یک خواهش کنم .

– بفرمائید . قربان .

– این موضوع خیلی محرمانه است حتی آقای وزیر هم نباید بگویند .

بصرف ترضیاتی آقای کاف صاد . مدیر دوستان . . . باید در تهران باشد

بروز اول وقت باید بخارج از مرکز فرستاده شوند . مرق میکنند هر کجا باشد

فقط باید در تهران نباشد . بلکه کرمانشاه ، اهواز ، آذربایجان و هر کجا باشد

مرق میکنند . ولی نگاه کنید آقا! خود آقای کاف . . . صاد . هم نباید ملتفت

بشود . حتی اگر بایشان اجازه حقوق هم نتوانید بدهید بد نیست . مرسی

متشکرم . البته زحمات شما قدر دانی میشود . چشم مرسی .

« آقای رئیس بعد از آنکه دستور انتقال برادر پری را داد گوشه را

روی تلفن گذاشت و بانهایت خونسردی گفت . »

– حالا راضی شدی؟ هم از شر برادر خلاصت کردم ، هم گدتم اعصابه

جمهوری هم برایش منظور کنند . اینکه با او صحبت کردم رئیس کارگزینی

و ارتضانه اش بود . . . حالا دیگر خوب شد .

– من نمیدانم خوب شد یا بد شد ، میدانم برادرم از این طریق

انتظام

مأموریت راضی خواهند بود یا نه، در این توضیحاتی که از شما دارم اینست که اجازه بدهید بروم منزلت و برگردم.

باز صحبت رفتن کردی، حالا دیگر وقت رفتن نیست، حالا وقتی اینست که عشاق بسراغ مستوفیها بیروند، حالا شب شده، حالا و بمی است که باید بسالمت هم بخوریم و بنوشیم و مست کنیم و بیفتیم.

« باز رسیدیم سر دوراهی، باز رسیدیم بجایی که باید مذاکره کنی و گفتگو را برای شما توضیح بدهیم، باز رسیدیم بجایی که باید از برس و کنار حرف بزنیم باز رسیدیم بجای باریک.

از فرمایشات آقای رئیس ملاحظه چیزی نمی‌رسم زیرا دم سلسله ندارد، همگی کامل گفته است، یک مشت لاف و یک سلسله ادعا های بیجا و وعده های سر تا پا دروغ بیش نیست، پس از عشق مینویسم.»

« از هر چه بگفتری سخن دوست خوشتر است، باید از چیزی صحبت کنیم که دنیا را بخود متغول کرده، باید در اطراف چیزی حرف زد که بحکم طبیعت حیوانات هم در آسانه آن مرتعظیم فرود می‌آورند. باید از عشق حرف بزنیم، نه آن عشقی که عرفا و بزمردها برای ما ساخته اند، از عشق صنایع بمصنوع نه. از عشق منظومه شمسی نه، از عشق اجرام سماوی نه، حتی از عشق بلبل بگل نه، از این قبیل عشقها صحبت نمیکنم. اینها را میگذاریم برای اهلش، برای آنهایی که وقتی از همه چیز خسته میشوند و درمانده میگردند درباره این عشق و ستایش آن، خود را مشغول میکنند. باید درباره آن عشقی صحبت کرد که گوشها از شنیدن و چشمها از دیدن و دستها از لمس کردن آن لذت میبرد. باید در اطراف آن عشقی صحبت کرد که تصورش روی معشوقه را گلگون و صورت عاشق را زرد میسازد، باید از چیزی صحبت کرد که جوانها بلعش میکنند، پختهها دورش میگردند برهها اغسوسش را میخورند، باید از چیزی صحبت کنیم که سرش میبلانند و مؤذبانه عنقه منده خوانند آن عشقی که اگر در سر پیری دم جنبان سر برسانی مزند، آن عشقی که وقتی تحریک میشود شرافت، وجدان، انسانیت و اخلاق و تمام عادات و رسوم و هر چه از این قبیل است زهر پا لگد کوب میکند و میگذرد.

آقای رئیس در آستانه و بر می‌بندت برنده این عشق برانو در آمده بودند رازشود آوازه ای شناسند.»

انتقام

« استفاده از دنیای وجود و عالم آفرینش در سه کلمه خلاصه شده :
حلق و چلنی و دلوق و همین‌ها و بس »

« خانوشان پر شده و بصر پنهانی خالی روی میرشاهد مدعا .

آقای رئیس مخصوصاً مست بود، مست باده می و باده شهوت ، این هر دو مستی دارد و مستی می آورد، مست باده اگر از شهوت هم مست شود طوفانی ایجاد میکند، که بر قش خرمن عقل و منطق را آتش میزند و بارانش اخلاف و عمارت را از بین می برد .

آقای رئیس مست شده بود و بخیوانی تبدیل یافته بود . حس تقلید یکی از غرایز حیوانی است ، این حس در آقای رئیس تقویت شده بود . آنچه را که در زمانها خوانده یا از زبان فساق شنیده بود میخواست عملی کند، میخواست از عنقبازی سینمایی نیز تقلید نماید . مانع و رادعی هم در پیش نداشت، آزاد بود و مختار .

حلق‌ها پر شده بود و نوبت حلق بود آقای رئیس از جا برخاست ، نگاهی با اطراف انداخت . درها را بست . پرز تنفن را کشید ، پری را از جا بلند کرد، عقب عقب بطرف تخت خوابش برد، پدنه تخت خواب تکیه اش داد، دو دست پری را بین دستپای خود گرفت ، مثل آنچه که در سینما دیده بود لحظه ای خیره خیره به چشم پری نگاه کرد، بعد او را بغل کرد . لبپای کشش را روی لبپای نازک پری قرار داد . یک دو پنج ده ثانیه با بیشتر طول کشید، بدون اینکه حرجی بر نداشت و دیگری بتود گرفت و متعاقب آن صحنه سیراهن پری را گرفت و با یک حرک با پائین جرداد .

این رست را یکی از شبها در سینما دیده بود و آرزو داشت سببی بآن عمل کند، مهربوت نحواست ، چیزی نگفت ، ضمن یک خنده سماعه سیراهن خود را نیز باره کرد . این سببیت را جنون شهوت مینامند .

چرا وقت شما را تلف کنیم، چرا مختصر نکنیم؟ آقای رئیس پری را لحت کرد، خودش هم لخت شد .

برای اینکه مبادا این سخمت سوء تأثیری در روی دانه باشد با حتما جمله خارج از موضوع حرارت او را پائین آورد. دیگرها هم برای اینکه حرارت بعضی اسها را پائین بیاورند روی پنهانی رئیس بیخ میگذارند ، آقای رئیس هم آتش در روی او را با بی سر زد کرد ، باز گفت : دستور داده ام، فردا صبح خسرو را اینجا بیاورند و درست و زود به او ارضعیت خواهم کرد . و چند جمله دیگر اینی گفت که پری بیخ کرد .

انتقام

پری در فکر خسرو و ملاقات او بود اما رئیس باو ور میرفت ، ژیر گلو و سینه اش را میبوسید، کوچکترین مخالفتی از پری مشاهده نمی شد . او هر چه باید باو بگوید گفته بود ، او می دانست برده ها در جنگال کر گهاجز تسلیم چاره ندارند، باید باین محل نمی آمد، باید حبس و زندان را بآمدن خانه زندان نپان ترجیح می داد، باید میدانست که در زندان اسیر قانون است و اینجا اسیر شخص، از اینها گذشته چرا مخالفت کند ؟ ! چیز تازه ای ندیده . این مضمعات پیش در آمد آوازی است که چند بار برای او خوانده اند پری برای شنیدن اصل آواز خودش را حاضر کرد ، بنا بر این از شنیدن پیش در آمدش حه ابائی داشت از این هم گذشته مواردی پیش می آید که دختران شرم و حیا را بدع می کنند. جنس ماده هر چه هم شرم و حیا داشته باشد، وقتی جائی گسر کرد که شرم و حیا خریدار ندارد، بحکم طبیعت این اعمال را از دست میدهد، اگر غیر از این بود شرم و حیا طبیعی و انسانی دختران محال بود آنها را حتی در حجاب و شش زفاف هم تسلیم مردها نماید . باینکه بوجه بدختر عصفی که شب عروسی در آغوش مردی ندیده و نشناخته می افتد این مدعا ثابت میگردد . اگر گفته شود آنچه عادات و سنن برده شرم و حیا را پاره میکند حرفی ندارم ، مقصود از بین رفتن شرم و حیاست از هر راهی که می خواهد باشد .

پری شرم و حیا را کنار گذاشته بود انصافاً هم در مقابل بی شرمی و بی حیائی گرگی مانند آقای رئیس چه میتوانست بکند ؟ می ترسم باور نکنند اگر بگویم پری بحکم مستی شهوت نیز شرم و حیا را باخته بود ، پری در عین تسلیم اجباری بحکم اجبار نیز تسلیم بود ولی نه اجبار از طرف رئیس ، بلکه اجبار طبیعی . آخ از دست این اجبار .

گاهی طبیعت انسانها را با امری که ظاهراً برخلاف میل و رضای آنها است مجبور میکند ، ایسکه اسلام گفته دن و هر د با محرم نباید آنها در امتحان بمانند برای احتراز از همین اجبار طبیعی است .

پری در آغوش رئیس تسلیم بود، همانطور که نار از در جیبش در وقتش را در بغل میگردد و تا دخه خود می برده ، آقای رئیس هم پری را بپل کرد و تا روی تصحیواب برد

هر چیزی يك اثر انتقالی دارد يك اثر وضعی ، اثر وضعی عشق و شهوت را تا جائی که میسر بود گفتیم ، اثر انتقالی که بتصحیواب منتهل می گردد قابل ذکر نیست و تا اینکه پس از سرریح برده های از اسفالی عشق بر سر